

واپسين رۇياھا



درباره کتاب

الأحلام الأخيرة (واپسین رؤیاه‌ها) از آخرین آثار نجیب محفوظ است که در سال‌های پایانی عمر او نوشته شد. این کتاب مجموعه‌ای از یادداشت‌ها و رؤیاهایی است که به سبک نمادین و موجز نگاشته شده‌اند و حال‌وهوایی شاعرانه و فلسفی دارند. برخلاف رمان‌های بلند محفوظ، این نوشته‌ها بسیار کوتاه‌اند و گاه تنها در چند خط، مفاهیمی عمیق مانند مرگ، گذشته، عدالت، خدا، و سرنوشت را مطرح می‌کنند. الأحلام الأخيرة بازتابی از ذهن متفکر و روح خلاق نویسنده‌ای است که در واپسین سال‌های عمر خود، همچنان در جست‌وجوی معنا و حقیقت بود. این کتاب را می‌توان به‌نوعی وصیت‌نامه ادبی محفوظ دانست.

درباره نویسنده

نجیب محفوظ متفکر، رمان‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس برجسته مصری (۱۹۱۱-۲۰۰۶) یکی از پیشگامان رمان‌نویسی مدرن در جهان عرب است که نقش مهمی در توسعه ادبیات داستانی عرب ایفا کرد. محفوظ در طول بیش‌از شصت سال فعالیت ادبی، نزدیک به ۴۰ رمان، ده‌ها مجموعه داستان کوتاه و نمایشنامه و فیلم‌نامه نوشت. سبک نوشتاری او از واقع‌گرایی اجتماعی آغاز شد و در دوره‌های بعدی به‌سوی سوررئالیسم، تمثیل‌پردازی و فلسفه‌گرایی گرایش پیدا کرد. آثارش معمولاً در بستر زندگی شهری قاهره می‌گذرند و زندگی مردم عادی، تضادهای اجتماعی، سنت و مدرنیته، دین و سکولاریسم، و فساد سیاسی ازجمله موضوعات محوری نوشته‌های او هستند. از معروف‌ترین آثار محفوظ، سه‌گانه قاهره: بچه‌های محله ما؛ خان‌الخلیلی؛ کوچه مدتی؛ هزارویک‌شب و گدا هستند که به‌شکل گسترده‌ای مورد تحسین قرار گرفته‌اند. نجیب محفوظ در سال ۱۹۸۸ به‌عنوان نخستین نویسنده عرب‌زبان موفق به دریافت جایزه نوبل ادبیات شد. محفوظ در سال‌های پایانی عمر، پس‌از سو‌قصد نافرجامی که به‌دلیل مواضع فکری‌اش علیه افراط‌گرایی دینی رخ داد، دچار آسیب جسمی شدیدی شد، اما تا آخرین سال‌های زندگی همچنان به نوشتن ادامه داد. نجیب محفوظ نه‌تنها یک نویسنده بزرگ، بلکه صدایی روشن‌گر و وجدان بیدار جامعه‌اش بود. آثار او همچنان خواننده می‌شوند و الهام‌بخش آدمیان در سراسر جهان خواهند بود.

درباره مترجم

شیرین روشنی متولد ۱۳۷۳ در تهران است. او فارغ‌التحصیل کارشناسی و کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران، و دکترای همین رشته از دانشگاه خوارزمی‌ست. وی پژوهشگر و مترجم در حوزه ادبیات و علوم انسانی بوده و مقالاتی چند نیز در این زمینه منتشر کرده است. از جمله فعالیت‌های آموزشی او تدریس زبان فارسی به غیرفارسی‌زبانان در دانشگاه‌ها و مراکز آفرای کشور و همکاری با دانشگاه خوارزمی به‌عنوان مدرس ادبیات فارسی است. پیش‌تر نیز ترجمه کتاب من بودن: دعوتی شخصی به فلسفه از وی در همین انتشارات به چاپ رسیده است.



واپسین رؤیاها

نجیب محفوظ

ترجمه دکتر شیرین روشنی

با مقدمه دکتر حبیب الله عباسی



محفوظ، نجیب. ۱۹۱۲ - ۲۰۰۶ م.
واپسین رؤیاها / نجیب محفوظ، ترجمه شیرین روشنی، ویراستار مهدی سجودی مقدم.
تهران: مهراندیش، ۱۴۰۴.
ص. ۱۱۲

۹۷۸-۶۲۲-۸۱۵۸-۵۵-۶
PJA۴۸۹۴ ۸۹۳/۱۳۶ ۱۰۱۹۸۱۵۱



در این کتاب از «نشانه درنگ» که با علامت «ا» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانه درنگ» نویسه مناسبی است که به جای ویرگول نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندن درست متن فارسی را نیز برطرف می‌کند.



واپسین رؤیاها

- نجیب محفوظ
- ترجمه دکتر شیرین روشنی
- ویراستار: مهدی سجودی مقدم
- آماده‌سازی و نظارت فنی: مهراندیش
- چاپ اول، تهران، ۱۴۰۴ • چاپ: قشقایی
- ۵۰۰ نسخه • شماره نشر: ۴۱۴
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۱۵۸-۵۵-۶
- قیمت: تومان



هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به‌صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است

انتشارات مهراندیش

خیابان فلسطین شمالی، بعد از خیابان بزرگمهر، نرسیده به خیابان انقلاب،
کدپستی: ۱۴۱۶۹۳۴۱۱۳ واحد یک.
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۹۳۶۵ همراه: ۰۹۱۲ ۵۵۹ ۱۶۰۲



www.mehrandishbooks.com www.mehrandishbook.com mehrandish@gmail.com

mehrandishnashr mehrandishbooks @mehrandishbooks

فهرست

۷.....	خانه‌ای از نور؛ سقف آن 'آسمان و دیوارهایش جهان
۱۷	یادداشت مترجم
۲۱	پیشگفتار.....
۲۹.....	خود را یافتم
۲۹.....	واپسین رؤیاها.....

خانه‌ای از نور؛ سقف آن 'آسمان و دیوارهایش جهان

(روایتی رؤیگونه از نجیب محفوظ)

«عَلَّمَنِي الْحَلْمُ شَيْئاً وَاحِداً: أَنْ احْلُمُ دَائِماً»

آدونیس

۱

عصر تجدد در خاورمیانه و خاور دور با سه رنسانس: نهضت عربی، مشروطه ایرانی و میجی ژاپنی آغاز شد. یکی از جلوه‌های مهم این تجدد، شکل‌گیری ادبیات جدید به‌ویژه داستان‌نویسی است که تحت‌تأثیر ترجمه آثار داستانی غربی اروپایی شروع شد.

داستان‌نویسی جهان عرب با دیگر کشورهای آسیایی تقریباً متفاوت بود، چون در ایران این گونه ادبی و به‌ویژه رمان کاملاً از غرب آمد و ریشه ایرانی چندانی نداشت؛ اما در جهان عرب وجود مقامه و ابرمتن هزارویک‌شب بستر مناسبی برای شکل‌گیری گونه ادبیات داستانی در جهان عرب شد و بجاست که توفیق رمان و داستان جهان عرب را باید مدیون تلفیق سنت و تجدد بدانیم. از همین رو، جهان عرب توانست چهره‌های سرآمدی در حوزه ادبیات داستانی به جهان تقدیم کند و در اواخر قرن بیستم نجیب محفوظ مصری موفق به دریافت جایزه نوبل برای رمان‌هایش شود. او نوشتن را در ستونی از روزنامه الاهرام به‌صورت روزانه و سایر روزنامه‌ها و مجلات قاهره آغاز کرد و از این رهگذر خوانندگان مشتاق خود را یافت.

رمان زینب محمدحسین هیکل را که در سال ۱۹۱۵ با نام مستعار مصری فلاح در مصر چاپ شد، نقطه عزیمت رمان عرب می‌دانند که سبک رئالیست سکولار پس از استقلال سرزمین‌های عربی در رمان جهان عرب پدیدار گردید.

نجیب محفوظ که تحت تأثیر نگرش سکولاریستی موسی سلامه در سیاست و نگاه بدبینانه عادل کامل به مصر بود، نخستین رمانش، عبث الاقدار، توسط موسی سلامه در شماره ویژه المجله الجدیدة منتشر شد. نجیب در رمان‌هایش بیش از حد به جزئیات زمان و مکان و با روشی بسیار ماهرانه به ترسیم شخصیت‌ها می‌پردازد، به شکلی که تصویرگر سبک نسل‌های این دوره باشد نه افرادی خاص؛ چه غایت اصلی رمان، به تعبیر لوکاچ، پرداختن به سرنوشت جامعه است نه فرد. نجیب بیشتر رمان‌هایش را به سبک رئالیست‌های اروپایی قرن نوزدهم می‌نویسد و از تعابیر پیچیده و ژرف پرهیز می‌کند.

اگرچه سبک نوشتاری رمان‌های تاریخی و اولیه سه‌گانه نجیب محفوظ یکنواخت و تاحدودی کسل‌کننده است، اما از رهگذر شناخت عمیق وی از واقعیت‌های معاصر مصر و به‌ویژه قاهره و نیز مهارت روزافزونش در نوشتن زیبایی سبک نوشتاری‌اش در سه‌گانه قاهره به اوج می‌رسد. پایداری نجیب محفوظ و توانایی او در تکامل استعداد‌های ادبی‌اش از جمله عواملی هستند که وی را به مشهورترین رمان‌نویس مصری تبدیل کرد؛ رمان‌نویسی که بیش از دو دهه سلطان بی‌چون‌وچرای رمان عربی بود. وی به‌عکس پیشگامان ادبیات داستانی عربی احساس کرد آفریده شده تا خود را وقف گونه‌ای رمان کند تا آنجا که کار دانشگاهی را رها کرد؛ زیرا این کار با وظیفه او در گستره ادبیات در تضاد بود. و چنین بود که تمام هم‌وغم او نوشتن و به‌ویژه رمان گردید.

نجیب در بدو امر در صدد بود مجموعه کاملی از رمان‌های تاریخی به رشته تحریر درآورد؛ اما بعد از نوشتن سه رمان تاریخی که اولی بیانگر اندیشه عدم امکان رهایی از چنگ قضا و قدر و دو رمان تاریخی دیگر^۱ گزارش داستان تراژیک فرعون جوانی است که گرفتار عشق روسپی شده است، به جهان پیرامون خود گرایش بیشتری پیدا کرد و با ابداعات رئالیستی خویش رمان‌هایی درباره زندگی شهری نوشت. یکی از آن‌ها پژوهش روان‌شناختی ژرفی‌ست، و سه رمان دیگر بیانگر سرنوشت طبقه متوسط قاهره در نیمه نخستین سده بیستم: رمان القاهرة الجدیدة، خان الخلیلی، زقاق المدق؛ قاهره قدیم.

اگرچه طبیعت جامعه مصری متعصب و ضد هرگونه سنت شکنی بود، اما نجیب در کنار زبان فصیح از زبان عامیانه که برایش دردسر آفرین بود، بهره جست. او زبان فصیح را باآنکه نزد همه جهان عرب 'معمول و مقبول است و نیز پلی استوار و مطمئن برای انتقال موارث دینی و فرهنگی از قدیم تا امروز بوده، از زبان عامیانه بیشتر ارج نمی‌نهاد، زیرا معتقد بود زبان عامیانه 'هم به گسترش دامنه فصاحت زبان فصیح مدد می‌رساند و هم برای انتقال گفت‌وگوی واقعی در قالب رمان عربی برای خارج از مصر تأثیرگذارتر است. این‌همه در اعتلای سبک رئالیستی رمان‌های محفوظ مؤثر بود، به‌ویژه در سه‌گانه وی: بین القصرین، قصر الشوق، السکریه. و موجب شد این سه‌گانه، چه از نظر حجم و چه از نظر ارزیابی‌های نقدمحور، از هر رمان مصری دیگر چند پله فراتر باشد.

نجیب هم 'به مدد تکنیک‌های تازه داستان‌نویسی و توجه ویژه‌ای که به زمان معاصر نشان می‌دهد و نیز آشنایی وی با آگزیستانسیالیسم و مفاهیم فرامنطقی و نیز مسئله مهاجرت و همچنین آشنایی عمیق با رمان غربی، به تجربه جدیدی در رمان دست یازید که از آن به تجربه سوررئالیستی یاد کرده‌اند. رمان اولاد حارتنا ۱۹۵۹ آغاز دوره جدید رمان‌نویسی در مصر است. این رمان محصول سال‌های سفر نویسنده و دربرگیرنده آموزه‌های دینی زندگانی موسی، عیسی و محمد علیهم‌السلام است. پنج رمان نجیب: رمان الثمان والخریف؛ الشحاذ؛ اللص و الکراب؛ الطریق و ثرثرة فوق النيل که در فاصله سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶ منتشر شد، چندین ویژگی مشترک دارند که آن‌ها را می‌توان در یک گروه طبقه‌بندی کرد. همه این رمان‌ها حول محور مسائل اساسی وجود انسان می‌چرخند. مفهوم زندگی، مسئولیت آدمی و مرگ 'پیرنگ واحدی‌ست که در همه این رمان‌ها نمود دارد.

۲

روایت است: «ادیان یا به نیروی جهل یا به نیروی علم می‌میرند: نخست وقتی که ادیان به شعارها و آیین‌ها صرف و به حلال و حرام کردن محض تقلیل یابند؛ دودگر هنگامی که ادیان حقایقی نمی‌پذیرند که شناخت علمی راز آن‌ها را کشف کرده است (دفتر ۱/ ۲۳۸). دغدغه اصلی نجیب و بن‌مایه غالب رمان بیچه‌های محله ماغلبه نیروی جهل بر ادیان سه‌گانه سامی و تقلیل آن‌ها به آیین‌ها و شعارهای صرف است.

۳

نجیب که با چشم‌پوشی از استادی دانشگاه و کارهای پرسود و ثمر، تمام طول عمرش یکسر مشغول نوشتن رمان و داستان بود، گویی این گفته فیلسوف رواقی سنکا: «زنده‌بودن تو در گرو سود رساندن به دیگران است» (همان، ۲۳۶) آویزه گوشش بود و بدان عمل کرد. از این‌رو آن چیزهای اندکی که دوست دارند که نوشته شوند و دوست ندارند که خوانده شوند یا دوست دارند که خوانده شوند و دوست ندارند که نوشته شوند، او را بسیار اغوا می‌کرد. به همین دلیل پیوسته به خوانندگان خویش نهیب می‌زد و می‌گفت: «بخوان...، نخوان جز آنچه که تو را وادار می‌کند بر لبه معرفت و شناخت خویش قرار بگیری و بهره‌ای که از یقین پر شوی و این آکندگی^۱ تو را به ابزاری صرف تبدیل کند.» نجیب عملاً نوشتن را برای گریستن یا مدح و هجو کسی یا چیزی نمی‌خواست، بلکه برای تکریم و بزرگداشت نور و روشنایی می‌خواست. از همین‌رو، خورشید را خطاب می‌کند که به او بگو با این جهان که بدان منتسب است چه کند و چگونه و کی و کجا و چه جور با مواجه شود.

۴

نجیب پیوسته ما اهالی خاورمیانه را بر حذر می‌دارد از اینکه تسلیم فرهنگ حافظه‌محور شویم؛ در این صورت، تاریخ خویش را کودکی خواهیم یافت که نه بزرگ می‌شود و نه پیر؛ کودکی ابدی، ثابت و لایتغیر.

نجیب برخلاف دیگر انسان شریف هم‌قاره‌ای‌اش، نلسون ماندلا، که گفته بود ببخشید اما فراموش نکنید، بر این باور بود که فراموش کن تا بتوانی حقیقتاً زنده بمانی تا که گشوده شوی و قدرت ابتکار پیدا کنی. فراموشی^۲ دانش دیگری برای زیبایی. فراموشی زبانی والا و زیبا...

۵

شهرزاد قاهره کهنه و نو، همانند پل والری، معتقد بود اگر نمی‌آموختیم که کاری یا چیزی انجام دهیم، آموخته‌های ما هیچ بود. شهرزاد به شهریار چیزی نیاموخت، دروازه خیال را به روی او گشود و او را به اقامت در آن تشویق کرد و کشتن را به تأخیر انداخت. راه‌حلی تقدیم نکرد، بلکه حيله و ترفندی تقدیم ساخت و زمان رسیدن به رهایی را طولانی کرد،

با این همه، چیز مهمی را بنیان نهاد؛ به زن یاد داد که با عقل خودش اندیشه کند نه با عقل مرد. سلطهٔ مذکر را از درون و سلطهٔ میراث را از برون ویران کرد. شهرزاد به زن همان چیزی را گفت که زرتشت با زبان نیچه به همهٔ شاگردانش گفت: «اکنون به تو امر می‌کنم که مرا گم کنی تا با خودت ملاقات کنی.»

۶

نجیب 'کلام جاودانه‌اش را در این کتاب به نوع دیگری از رؤیا تبدیل کرد، به شرابی غریب که در قلب خواننده ریخت و این تصور را برای او ایجاد کرد که این شراب 'شعله‌ور می‌شود و چون شعله‌ور شود کسی قادر نیست که آن را خاموش کند ... در سرش جنگ دیگری میان بقا و نیستی شعله‌ور ساخت.

۷

نجیب که به سان متنبی 'پیوسته زندگی را در هنر تجربه می‌کرد، در همان شهری می‌زیست که تنها اشقیایی مانند کافور اخشیدی در کسوت سعدا به آن می‌آیند و گناه در کسوت پاکی تبلور می‌یابد. او برخلاف متنبی که مدح کافور اخشیدی را هجو مردم قاهره می‌دانست، این شهر و کشورش را تکریم کرد.

هر دو با پیکر خود که نمونهٔ کوچکی از پیکر طبیعت است، تنها محاکات آن نکرده، بلکه طبیعت دیگری یا دومی آفریدند. هر دو میان نگارشی که کلمه در آن پاره‌ای از پیکر هستی ست با نگارشی که کلمه در آن به مثابه پارهٔ جامه‌ای است که پیکر هستی را می‌پوشاند فرق می‌نهادند؛ یعنی میان نگارشی که در حکایت تبلور می‌یابد و نگارشی که در تاریخ.

زندگی و مرگ در کتاب‌های اینان و در کتاب هستی با هم تلاقی می‌کند. توفیق هر دو از این روست که در درجهٔ نخست به زبان گوش فرا می‌دهند تا بتوانند جهان بنیوشند. هر دو از معنی ترس نمی‌هراسیدند، بلکه از صورت آن می‌ترسیدند که طی پیاده‌روی در هیئت حرامی، به آن‌ها یورش برد و یکی را کشت و دیگری را زخمی کرد؛ حال آنکه *الْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبِدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالسَّيْفُ وَالرَّمْحُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ*.

او هر دو را می‌شناخت. در کل هر دو 'خانهٔ اندوه خویش را هر جا که می‌رفتند، پشت سر خود می‌کشاندند.

نجیب و متنبی از شمار انسان‌هایی بودند که آب را آمیخته با اشک می‌نوشتند و افق در نگارش و سرودن همراهی‌شان می‌کرد و دوستان که می‌خوابیدند شب را به نامشان می‌خواندند و چون بیدار می‌شدند خواب را به اسمشان می‌نامیدند. اضطراب و اطمینانشان از زبان نشئت می‌گرفت، حروف الفبا و نگارش برایشان حکم فصول سال و آب‌وهوا داشت. هر بار که کلمه عشق را می‌نوشتند نگارش نو می‌شد و این کلمه نیز هرگاه که میان دو لب‌هایشان حمام می‌گرفت نو می‌شد.

هر دو تلاش می‌کردند تا واقعیت را نه به سطح حقیقت، بل به سطح رؤیا برگردانند؛ از این‌رو، در رؤیاهای خود افراط می‌کردند تا واقعیت را بهتر کشف کنند و راه‌آوردش را در کشتزارهای فراخ نگارش و سرایش متبلور سازند. گفتنی‌ست که در این کشتزارها تنها حواسشان شکوفان نمی‌شد بلکه افکارشان نیز می‌شکفت.

۸

نجیب به دلایلی چند سخت به گذشته اهتمام می‌ورزید، از جمله اینکه گذشته مکان حقایقی‌ست که اسلاف ما بدان‌ها ایمان آوردند و از آن‌ها دفاع کردند و تبلیغشان نمودند و در راه برخی از آن‌ها مردند. تاریخی که به تعبیر خودش در خطابه نوبل به او اجازه داده کسانی را خوب بشناسند که ریشه در زبان و فرهنگشان دارد و نیز به من اجازه می‌دهد که خود را خوب بشناسد و در اکنون و آینده‌اش بهتر اندیشه کنم. از همین‌رو، با نگارش رمان‌های تاریخی و ترجمه نه‌تنها وارد تاریخ مصر شد، که چیز زیادی وارد تاریخ آن کرد. نجیب، مسافر همیشگی در زمان هستی، زبان عربی را که دیرزمانی، بعد سقوط بغداد، خفته بود، با به جنبش درآوردن زمان و مکان از خواب بیدار کرد؛ حتی هنگامی که خفته بود، او با اندیشه‌های جزئی کامل و نهایی خوانندگانش را مهمان نکرد، بلکه با افکاری پراضطراب و ویرانگر و دردآور. همان‌ها که به معرفتی می‌انجامد که به‌راستی برآغالنده است. او نمی‌نوشت تا که کسی را خشنود سازد، بلکه عمدتاً برای این می‌نوشت که همیشه این دو پرسش در او حاضر باشند: ما کیستیم و من کیستم.

نجیب، جوهر زبان عربی، تنها از مرگ انسان که به تعبیر متنبی «ضرب من القتل است»، نمی‌ترسید بلکه از مرگ اشیا، خیابان‌ها، تصویرها، تندیس‌ها، بستان‌ها و دیوارها نیز می‌ترسید؛ زیرا مالارمه‌وار معتقد بود جهان از بیخ‌وبُن ساخته شده تا کتاب زیبایی

باشد نه که گورستانی. اگرچه مانند فیلسوف یونانی، دموکراتوس، باور داشت ما درواقع چیزی را نمی‌شناسیم، زیرا حقیقت در هاویه‌ای ژرف نهان است.

نجیب کمتر خوابِ بازگشت، بیشتر خوابِ سفر می‌دید. همان خواب‌ها و رؤیاهایی که چشم‌هایش پر از آن‌ها بود و دیگران نمی‌توانستند آن‌ها را جز بر هوا و حتی بر هوا حکایت کنند، اما او بر انسان‌ها حکایت می‌کرد. این نویسنده نجیبِ معاصر که داخل کلماتش پرواز می‌کرد، برخلاف برخی که انسان را لاشیء می‌دانند، معتقد بود همین لاشیء میان آفریده‌ها به‌تنهایی قادر به ابتکار همهٔ اشیا است و معنی انسان بودنش در این است که پیوسته بیشتر از چیزی باشد که هست. از همین رو، همیشه به‌طور مستمر در پیکاری برای شدن و از خود فراتر رفتن است به مدد رؤیا و تخیل.

از رمان‌های نجیب آموختم که گرچه مردم تاریخ سیاسی را که مزدوری مزور است می‌سازند، اما ثروت است که مردمان را می‌سازد و تغییر سپهر سیاسی نجیب از سوسیالیسم به لیبرالیسم و عبور از جمال عبدالناصر از همین رو بود، اگرچه برخلاف بسیاری از سیوسیالیست‌های ایرانی که از لحاظ نظری تا هنوز بر ایدئولوژی خویش پای افشوده و می‌افشوند و در عمل 'لیبرال‌اند؛ اما نجیب محفوظ با توجه به سلوک عملی‌اش تا پایان عمر سوسیالیست ماند و از جنوب قاهره و کافه‌های آن رخت نبست.

با رمان‌های او دریافتم که الفبای عربی فقیرترین عضو خانوادهٔ عقل عربی‌ست که دیرزمانی‌ست روانهٔ سفر مبهمی شده و تاکنون هنوز بازنگشته است.

ازسویی پیکر قاهره برای نجیب آینه‌ای است که در آن تبلور می‌یابد و ازسویی پیکر نجیب آینه‌ای برای قاهره است که در آن متبلور می‌شود.

نجیب خانه‌ای پنهانی در تملک داشت که هر وقت از این جهان مانده و ملول می‌شد در آن سایه می‌گرفت، خانه‌ای که در آن می‌نوشت، با نگارشی که ملول نمی‌شد، اگرچه نجیب مانده می‌شد، همان‌که تاریخ در بستر الفبایش متولد می‌شود، اما این تاریخ نزد مردمان بزرگ و سترگ متبلور نمی‌شود مگر بعد از آنکه می‌میرند.

نجیب هر بامداد با رؤیا از خواب بیدار می‌شد، همان‌که تمام طول شب با او همراه بود و باهم قهوه می‌نوشیدند. سپس، تنهایی بیرون می‌رفت و ورزش‌های روزانه‌اش را تمرین می‌کرد، ناگاه راه چنان بر او تنگ می‌نمود که گنجایی گام‌هایش را نداشت. ترجیح می‌داد به خانه بازگردد. رؤیا را می‌دید که انتظارش می‌کشید. می‌گفت بیا امشب باهم

بخوابیم و تلاش کنیم راه‌های دیگری در کشورهای دیگری کشف کنیم. اگرچه زبان عربی سرکش و طغیانگر است، لیک مراقب اشیا ... همه 'پدیده است، هر وقت بخواهد آن‌ها را از سخن گفتن باز می‌دارد یا عرصه را بر آن‌ها تنگ می‌کند. بدین‌گونه زبان عربی از حرکت باز می‌ایستد مگر که بخواهد به پشت برود. و این همان چیزی است که جهان می‌خواهد. نجیب در و با چنین زبان و زمانی دست به نوشتن زد و یکی از اهرام مصر و سرآمدان و امپراتورهای رمان جهان شد.

نجیب با عطاهایی که از شانه‌ها و دست‌های او جاری می‌شد تاریخ شگرف و شگفتی را روایت می‌کرد که حنجره‌هایی بی‌صدا آن را به آواز می‌خواندند. از همین‌رو، سرانجام آسمان دستان خسته‌اش را بر دوش نجیب نهاد و زبان 'لب به شکایت گشود که چرا احدی دستان من را نمی‌گیرد و تا بوستان راستی همراهی‌ام نمی‌کند؟ من باید چه کنم که دروغ نابود شود؟ ای درویشان آنچه می‌خواهید برای شما خواهد بود، اما در آینده‌ای نه‌چندان دور. از موسم عطا و نیز درخت درحالی که می‌سوخت، به خورشید ادبیات معاصر جهان عرب گفت به من توانی بده تا بتوانم چشم‌هایی برای دیدن جهان پیرامون خویش خلق کنم.

نجیب 'گذشته و تاریخ را و همه راه‌هایی که به این دو می‌انجامد، به قاهره عطا کرد، اما قاهره تن زد و نپذیرفت که روانه شود مگر که به دستش چنگ زند. بدین‌گونه هیچ چیزی سخن نمی‌گفت مگر آن ساکت بزرگ، مرگ، و هیچ چیزی گوش نمی‌داد جز خاک.

نجیب در قاهره، نزدیک مسجد در قهوه‌خانه، مکانی برای چشمی کشف کرد که می‌خواهد موج دیگری ابداع کند که می‌توان آن را اشک نامید.

تفاوت میان شخص نجیب و الفبایش، تفاوت در هویت نیست، بلکه تفاوت در درجات نور است. در خلوت و جلوت 'بن‌مایه و ساختار نوشته‌هایش را می‌جست. رؤیاهایش را نمی‌خوانیم تا سیر وقایع را بدانیم، بلکه می‌خواهیم بدانیم چه چیزی در پس آن‌ها نهفته است. آن‌ها را براساس زمان یا مکان نمی‌خوانیم، بلکه زمان و مکان را با این رؤیاها می‌خوانیم.

نوشته‌های محفوظ عمدتاً و به‌ویژه این رؤیاها نوشتاری رازآلود و تأمل‌برانگیز و پروجند و نشاط‌اند. او همیشه در لحظه‌ای که با تو صحبت می‌کند، انگار با کسی غیر از

تو صحبت می‌کند و لحظه‌ای که در مکانی به تو پیوسته، گویی در جای دیگری است. نجیب در کتاب‌هایش، همیشه انگار دو نفر است: یکی روبه‌روی تو، یکی با تو. یکی به دوردست‌ها سفر می‌کند و یکی از دوردست‌ها می‌آید. دو نفر، هرکدام به دیگری می‌گوید: من تنها با خودم حضور دارم؛ اما از طریق تو.

نوشته‌های نجیب با کیمیاگری خاص خویش تو را به اعماق تاریخ سوق می‌دهد تا هم 'زمان حال را که شعله‌فروزانی‌ست و همه مردم را فرامی‌گیرد، در آغوش بگیری و هم' مکان که هوای وطن را در آن تنفس می‌کنی. هوایی که جز بخار کلماتی نیست که با نور سیاه به دوردست‌ها سفر می‌کنند و شنیدنشان آرزوی انسان‌های بسیاری‌ست.

نوشته‌های نجیب با شاعرانگی نوشتاری خاص خود بیرون از اردوگاه‌ها - احزاب، ایدئولوژی‌ها و سیاست‌ها - آزاد به دنیا آمده، چندان که می‌توانیم آزادانه با این نوشته‌ها، به‌ویژه رؤیاهای واپسین، آن‌هم در ضیافتی آکنده از زیبایی و رمزوراز ملاقات کنیم. این رؤیاها برخلاف غالب نوشته‌هایی که در خدمت نام‌ها و کلمات‌اند و مانند سلاح‌ها یا ارتشی با سازوبرگ بسیار 'دوروبر ما صف کشیده و ما را محاصره کرده، با آرامش و ملائمت در امتداد مسیر باریک آزادسازی عمیق‌ترین انرژی‌های زندگی و انسانیت، اندیشه و زبان حرکت می‌کنند. زیرا هیچ حزبی پیش‌و پس و پیرامونش نیست. او به بالش عزای ملی تکیه نمی‌داد. خود را مجاز نمی‌دانست روی تختی که به نام پیشرفت بافته شده، ستان بخوابد. او تنها برای ایجاد ارتباط با مخاطبان آماده در میدان‌های قاهره نمی‌نوشت، بلکه برای افزایش خودشناسی و ارتباط عمیق‌تر با فضای انسانی می‌نوشت. نوشته‌هایش غالباً اقتدار و هویت را تثبیت می‌کرد و از کسانی نبود که در حادثه‌ای از بین رفته‌اند، بلکه کسی بود که تاریخ از طریق او تثبیت شده است. بنابراین، تنها قدرت او قدرت نور، قدرت دیدن، درک کردن، کشف کردن و عشق ورزیدن بود.

نجیب اجازه نداد الفبا به تزئیناتی برای خانه‌های ایدئولوژیک، ابزاری برای اقتدار آن‌ها یا صداهایی که برای آن‌ها سرود می‌خوانند، تبدیل شود. الفبا را بستری برای نوآوری و کاوش بیشتر جهان و وضوح بیشتر آن می‌دانست. بنابراین، وقتی صحبت از خلاقیت می‌شود، باید کاوشی در ناشناخته‌های جهان باشد. هرکسی که برای منحرف کردن نوشتار از این مدار تلاش می‌کند، مانند کسی است که سعی می‌کند سیاره‌ای را از مدار خود خارج کند.

مسئله اصلی نوشته‌های نجیب که در رودخانه زبان و جهان جاری است، درست مانند کشتی‌ای که کرانه‌ها را درمی‌نوردد، بودن یا نبودن نیست، بلکه بودن و شدن است؛ زیرا به تعبیر دوستی «بودن چیزی نمی‌خواهد: تکه‌ای لُنگ، عقلی گنگ، پایی لنگ و دلی تنگ که فراوان است، اما شدن تیغ می‌خواهد و تدبیر و کُشتن و کِشتن و تبر و تردید و نمکِ پرسش بر زخم آگاهی.»

حبیب‌الله عباسی

یادداشت مترجم

ادبیات 'سرزمین رؤیاهاست؛ جایی که زبان نه تنها برای بیان، بلکه برای آفرینش به کار می‌رود. مترجم، در این میان، نه صرفاً انتقال‌دهنده واژگان، که سفیر معنای پنهان و آشکار متن است، و ترجمه ادبی 'سفری است دوسویه میان دو زبان، دو جهان، دو فرهنگ. این سفر، زمانی دشوارتر و درعین حال ضروری‌تر می‌شود که پای اثری از بزرگی همچون نجیب محفوظ در میان باشد؛ نویسنده‌ای که ادبیات عرب را از بستر سنتی‌اش به ساحت مدرنیته کشاند و درعین حال، اصالت فرهنگی و هویتی آن را حفظ کرد.

ترجمه الأحلام الأخيرة، واپسین نوشته‌های نجیب محفوظ، از آن‌رو اهمیتی ویژه دارد که نه تنها چکیده‌ای از تجربیات زیسته نویسنده در عرصه‌های تاریخ، دین، جامعه، اسطوره و سیاست است، بلکه در عین اختصار، گویی وصیت‌نامه‌ای عرفانی و شاعرانه از ذهنی خلاق و خسته است. این مجموعه، که در اواخر عمر محفوظ و پس از جراحی جسمانی او در پی سوءقصد منتشر شد، با ساختاری مینیمالیستی، در قالب خواب‌هایی کوتاه و گاه هذیانی، بازتابی است از احوال روانی و فکری نویسنده‌ای که هم با گذشته تمدنی عرب در گفت‌وگوست و هم با آینده‌ای نامعلوم. این رؤیاها درعین حال آرزوی نویسنده برای زیستن در آرمان‌شهری است که هیچ‌گاه به حقیقت نپیوست.

اهمیت ترجمه آثار نجیب محفوظ به فارسی، نه فقط در آشنایی با یک نویسنده عرب، بلکه در بازگشایی گفت‌وگویی عمیق میان دو سنت ادبی کهن نهفته است. ادبیات فارسی و عربی، از قرون اولیه اسلامی تاکنون، در هم تنیده‌اند؛ با تأثیرات متقابل در حوزه‌های زبان، اندیشه، روایت و نماد. بالاین حال، در فضای معاصر، ترجمه آثار مدرن عربی به فارسی کمتر از آن چیزی است که شأن این پیوستگی را بازنمایاند. محفوظ،

به‌عنوان نخستین نویسندهٔ عربِ برندهٔ نوبل^۱ صدایی است مهم و تأثیرگذار در ادبیات جهان؛ و ترجمهٔ دقیق و وفادارانهٔ آثار او می‌تواند حلقه‌ای گمشده میان مخاطب فارسی‌زبان و سیر تحولات اندیشه و ادبیات عربی مدرن باشد.

در این ترجمه، کوشیده‌ام با مقابلهٔ دقیق متن عربی و ترجمهٔ انگلیسی منتشرشده از آن به لایه‌های چندگانهٔ متن دست یابم؛ از سطح واژگانی و معنایی گرفته تا بافت نمادین، طنزهای ناپیدا، ارجاعات تاریخی، و لحن روان‌شناختی متن. در مواردی که متن عربی ابهام یا ابهامی خاص دارد، ترجمهٔ انگلیسی آن، که توسط هشام مطر ترتیب داده شده به‌عنوان ابزار سنجش و دقت‌بخشی به‌کار رفته، نه به‌عنوان مرجع نهایی. درعین‌حال، وفاداری به ساختار زبان فارسی و ایجاد تجربه‌ای ادبی و زیبایی‌شناختی برای خوانندهٔ فارسی‌زبان، همواره در اولویت بوده است.

ازجمله نوآوری‌های این ترجمه، تلاش برای بازآفرینی زبان ادبی خاص محفوظ در قالبی فارسی و شاعرانه است. نثر او در این کتاب، گاه به ایجاز و اختصار خواب می‌ماند، گاه به ضرباهنگ زبان عرفانی پهلوی می‌زند، و گاه در لحن محاوره‌ای و آیرونیک، طعنه‌ای به وضعیت اجتماعی و سیاسی زمانه‌اش دارد. در بازگردانی این پیچیدگی‌ها، از ساحت‌های مختلف زبان فارسی بهره برده‌ام: از نثر کلاسیک تا نثر مدرن، تا آنجا که با حال‌وهوای رؤیاگونهٔ متن شباهت داشته باشد.

در کنار آن، برای افزایش درک خواننده از اشارات تاریخی، دینی، اسطوره‌ای و عرفانی موجود در خواب‌ها، پاورقی‌هایی تحلیلی افزوده‌ام که در آن‌ها مفاهیم، شخصیت‌ها یا اشارات فرهنگی خاص، توضیح داده شده‌اند. این اطلاعات، نه به‌قصد بارگذاری ذهنی، بلکه برای گشودن لایه‌های پنهان متن است؛ چراکه فهم کامل این خواب‌ها، بدون این زمینه‌ها، در بسیاری موارد ممکن نیست.

یکی از ویژگی‌های اصلی این مجموعه، استفادهٔ گسترده و هنرمندانه از نماد و عنصر رؤیاست. خواب، در این اثر، نه صرفاً گزارش یک واقعهٔ ذهنی، بلکه زبانی مستقل است؛ زبان ناخودآگاه، زبان استعاره‌ها، زبان گفت‌وگو با تاریخ و اسطوره. هر خواب، تمثیلی است چندلایه؛ از فقدان و حسرت گرفته تا نقدهای پنهان اجتماعی و سیاسی. محفوظ، در این اثر، با بهره‌گیری از میراث عرفان اسلامی، ادبیات غرب، و تجربه‌های شخصی، فضایی می‌آفریند که در آن 'مرز میان ذهن و جهان، رؤیا و واقعیت، ناپایدار

می‌شود. خواب‌ها در این کتاب، اغلب، حامل نمادهایی پیچیده‌اند: قطار، رود نیل، کودک، روح، صدای مرموز، و حتی خود نویسنده، که گاه در هیئت ناظر و گاه در قامت قهرمان ظاهر می‌شود.

نمادپردازی در ادبیات، و به‌ویژه در متون مختصر و فشرده، نه تنها ابزار فشرده‌گی معناست، بلکه راهی برای گشودن افق‌های تأویل است. در این اثر، نمادها گاه از اسطوره‌های فرعون‌ی سرچشمه می‌گیرند، گاه از متون دینی، گاه از تاریخ معاصر مصر، و گاه از زخم‌های فردی و حافظهٔ جمعی. ترجمهٔ چنین نمادهایی، کاری صرفاً لغوی نیست؛ نیازمند دریافت عمیق، بینامتنیت، و گاه تأمل در شرایط تاریخی، سیاسی و روانی نویسنده است. کوشش کرده‌ام در ترجمهٔ این نمادها، ضمن حفظ ابهام و تأویل‌پذیری متن، آن‌قدر وضوح بیافریند که مخاطب بتواند لذت کشف و تداعی را از دست ندهد. در پایان، این ترجمه، دعوتی است به رؤیابینی. رؤیایی نه از جنس فرار از واقعیت، بلکه همان‌گونه که در عرفان اسلامی و ادبیات مدرن آمده است: ابزار شناختی، راهی برای دیدن ورای جهانِ روزمره. واپسین رؤیاها، بیش از آنکه مجموعه‌ای از خواب‌ها باشد، مرثیه‌ای است برای جهان، برای تنهایی انسان، و برای حافظه‌ای که هنوز می‌کوشد معنای هستی را در نمادها، واژه‌ها، و رؤیاها بجوید.

شیرین روشنی

پیشگفتار

نجیب محفوظ زمانی رؤیاهای این کتاب را می‌دید که من و همسر، عکاس دیانا مطر، او را در مکانی مخفی در قاهره ملاقات کردیم؛ این ملاقات، زمانی پس از ۱۵ اکتبر ۱۹۹۴ بود، روزی که این نویسنده در یکی از کوچه‌ها مشغول پیاده‌روی روزانه خود بود که مورد حمله غریبه‌ای قرار گرفت که مکرراً به گردن او ضربات چاقو وارد کرد. داستان این‌طور ادامه پیدا می‌کند که محفوظ به بیمارستان رفت و منتظر نوبت خود ماند درحالی‌که دستش را بر روی زخم روی گردنش فشار می‌داد - همان دستی که با آن تا آن زمان بیش از چهل رمان، چند زندگی‌نامه و چند صد مقاله نوشته بود - و با صدای ملایم درحالی‌که لحنی غیررسمی و صمیمانه داشت، پیش از آنکه فواره خون را برابر پرستار آشکار کند گفت: «چیز مهمی نیست.» تا آن زمان، شیوه زندگی محفوظ کاملاً قابل پیش‌بینی بود: کافه‌هایی که او معمولاً به آن‌ها سر می‌زد، خیابان‌هایی که از آن‌ها عبور می‌کرد، جایی که همه او را می‌شناختند و می‌دانستند نباید مزاحمش شوند. اکنون حرکات او تعیین و تجویز شده بود. این کار به دلیل نگرانی درمورد امنیت و سلامتی در حال زوال او بود، پس از آن حمله، علانم پیری‌اش به شدت در حال پیشرفت بود. اکنون او تقریباً هرگز به‌تنهایی در انتظار عمومی راه نمی‌رفت. با دوستانش در مکانی نامعلوم برای مهمانی‌های هفتگی ملاقات می‌کرد. یکی از آشنایان برای ما دعوت‌نامه گرفت. هتلی دور از دسترس و عادی بود، در امتداد معادی بر کرانه‌راه نیل^۱، رو به آب. من با این مکان آشنا بودم، زیرا یک بار برای شنا آنجا رفتم و نامه‌های خود را به درباری می‌دادم که آشنایی در اداره محلی داشت، به این معنی که مطمئن بودم نامه‌های من تقریباً همیشه

1. Maadi stretch of the Nile Cornice.

به مقصد می‌رسد. اما همه این‌ها سال‌ها پیش بود. اکنون باز دیده‌های من از قاهره کوتاه بودند. دستوراتی که داشتیم عبارت بود از اینکه در قسمت پذیرش 'خود را معرفی کنیم و بگوییم که برای شب‌نشینی محفوظ آنجا هستیم. اما مردی که پشت میز بود شک داشت. «محفوظ؟ کدام محفوظ؟ نمی‌دانم منظورت از شب‌نشینی چیست.» او اسامی ما را نوشت و رفت و از ما خواست که آنجا منتظر بمانیم. در چهره همکارش سوءظنی مهربانانه بود. پس از چند دقیقه مرد برگشت و اکنون با رفتاری کاملاً تغییرکرده، ما را به سمت آسانسور هدایت کرد. وقتی درها بسته شدند، کمی سرخ شد و رو به زمین گفت: «خوش آمدید، به ما افتخار داده‌اید.» در طبقه چهاردهم پیاده شدیم و تا انتهای راهروی طولانی او را دنبال کردیم. او آخرین در را زد، کمی آن را باز کرد و اسامی ما را اعلام کرد. اتاق 'یک سوئیت بزرگ و پاک‌سازی شده بود که به‌شکلی آشفته، با چند مبل و صندلی راحتی که در وسط آن قرار گرفته بودند، مبله شده بود. پرده‌ها کشیده شده بودند. محفوظ که کت‌وشلوار سفاری زیتونی تیره پوشیده بود، ایستاد و از یک طرف به کمک دستیارش و از طرف دیگر با عصای دستگیره چوبی کج شروع به راه رفتن به سمت ما کرد. کسانی که در آنجا جمع شده بودند - ده نفر یا بیشتر - نیز برخاستند. دستیار محفوظ در گوشش با صدای بلند: «آقای هشام مطر. نویسنده لیبیایی و همسر آمریکایی‌شان، خانم دیانا.» محفوظ عصایش را به داخل آرنج قلاب کرد و هر دو دستش را به سمت من دراز کرد. پوستش خنک و نرم بود. لبخند زد و درحالی که سؤال یک کلمه‌ای خود را زمزمه می‌کرد، گفت: «لیبیایی؟»

گفتم: «بله.» و سرم را تکان دادم، مبدا به اندازه کافی بلند صحبت نکرده باشم.

به آرامی پرسید: «موافق یا مخالف؟»

گفتم: «مخالف.»

گفت: «عالی. بیا کنارم بنشین.»

آن شب چیزهای زیادی گفته شد و فضای طنز و شوخی در طول شب حفظ شد، شبی که در آن 'همه مجبور بودند با صدای بلند حرف بزنند، درحالی که محفوظ، تنها کسی که گوش‌هایش سنگین بود، همچنان به سخن گفتن ادامه می‌داد و آشکارا از اینکه آهسته و نجواگونه سخن بگوید لذت می‌برد و این حقیقت کهن را به نمایش می‌گذاشت که هر سخنی، خواه زیبا و خواه ژرف، اگر با صدای بلند ادا شود، ناگزیر توخالی و بی‌مایه

به گوش می‌رسد.

ناگهان از دستیارش پرسید: «چند نفر دیگر باقی مانده است؟»

مرد با صدای بلند گفت: «سه.»

محفوظ آسوده به نظر می‌رسید. سیگاری روشن کرد و با لذت فراوان آن را دود کرد و هر ابر دودی که از ریه‌هایش خارج می‌شد به رنگ سفید^۱ بالای سرش شناور بود. نیم‌ساعت بعد، او همان سؤال را پرسید. پاسخ آمد: «دو.»

در کنارم، مردی که استاد فلسفه بود، توضیح داد: «او مجاز است فقط پنج نفر را در روز ملاقات کند؛ تجویز پزشک است.» این گردهمایی متشکل از نویسندگان، منتقدان و دانشگاهیان بود. آن‌ها با صدای بلند سؤالات هوشمندانه و تکه‌های اخبار ادبی را بیان می‌کردند.

محفوظ با فروتنی گوش می‌داد، دستان پر از رگ‌های نمایانش روی زانوهایش قرار گرفته بود؛ روبه‌جلو، درحالی‌که پشش کاملاً به مبل برخورد نمی‌کرد. انگار مراقب بود که تا حد امکان فضای کمتری را اشغال کند. به نظر می‌رسید که هر لحظه ممکن است بلند شود و برود. هربار که از او سؤالی پرسیده می‌شد، قبل از صحبت کردنش فاصله‌ای وجود داشت. منتظرش بودیم، او را تماشا می‌کردیم که به جلو خیره شده بود. و در پاسخ به برخی سؤالات، به‌سادگی چیزی نمی‌گفت، سکوت می‌کرد و این سکوت ادامه می‌یافت تا اینکه درنهایت، کسی که جرئت گفتن چیزی را داشت، اغلب سعی می‌کرد از طرف او صحبت کند، که سکوت بعدی را سنگین‌تر از اولی می‌نمود. او در پاسخ به این سؤال که آیا این درست است که استاندال^۱ نویسنده مهمی برای او بود، گفت که در جوانی آثار این مرد فرانسوی را خوانده و کتاب‌هایش را تحسین کرده است، اما از آن زمان بسیار گذشته و دیگر مطمئن نیست اکنون در مورد استاندال چه نظری خواهد داشت. وقتی از او پرسیده شد که آیا معتقد است انتقاد می‌تواند به نویسنده کمک کند، گفت: «البته.»

پس می‌توانید بگویید از کسانی که در مورد کار شما نوشتند یاد گرفتید؟ دوباره

گفت: «البته.»

سپس نوبت به من رسید که صحبت کنم، و اگرچه چیزی برای گفتن نداشتم، به او

نزدیک شدم و به گوش بزرگش توجه کردم. با خود گفتم هرکسی که ما را در این حالت می‌دید، لابد خیال می‌کرد که می‌خواهم رازی از زندگی خصوصی‌ام را فاش کنم. اما صدا می‌بایست به اندازه‌ای بلند باشد که گویی از بلندگوهای رادیو پخش می‌شود. و هنوز پرسش‌م را تمام نکرده بودم که از گفتش پشیمان شدم: «نظر شما درباره نویسندگانی چون من چیست؟ عرب‌هایی که در دلِ زبانی دیگر رشد کرده‌اند - درمورد من، زبان انگلیسی - و حال به نوشتن به همان زبان روی آورده‌اند؟»

من جوان بودم، هنوز در اواخر بیست‌سالگی بودم، و چنین سؤالاتی در آن زمان ذهن مرا به خود مشغول می‌کرد.

پاسخ او به سرعت آمد. «شما به زبانی که به آن می‌نویسید تعلق دارید.»
سکوتی طولانی برقرار شد.

سپس، شاید برای تسلی دادن به من، اضافه کرد: «اما چه کسی اهمیت می‌دهد؟ آیا مهم است که شکسپیر به چه زبانی می‌نوشت؟»

اما، با خودم فکر کردم، همان‌طور که چشم‌های همه اطرافیانم منتظر پاسخ من بودند، این مسئله بسیار مهم است.

هر زمان که این داستان را تعریف کرده‌ام، و شاید در ربع قرن پس از آن بارها و بارها آن را گفته‌ام، اغلب خودم را می‌دیدم که به دلایلی که هنوز کاملاً درک نکرده‌ام، حرف‌هایی را به آن پاسخ اضافه می‌کنم که محفوظ هیچ‌گاه آن‌ها را به زبان نیاورد؛ سخنانی که هرگز نشنیده‌ام کسی جز خودم بیانشان کند، به محفوظ نسبت دادم تا شاید بتوانم از محفوظ به عنوان نقابی استفاده کنم برای افزودن احساسات شدید به آنچه همیشه مخفیانه اعتقاد داشتم. آن روز که در کنار او در قاهره نشسته بودم، بهتر از همیشه فهمیدم که «هر زبانی مثل یک رودخانه است، با زمین و محیط‌زیست خاص خود، سواحل و امواج خود، سرچشمه‌هایش و مقصدهایی که به آن‌ها می‌رسد، و بنابراین هر نویسنده‌ای که به آن زبان می‌نویسد باید در رودخانه آن شنا کند.» و هر بار که از او نقل قول می‌کردم، شنونده‌ام در سکوت موافقت می‌کرد، سپس من هم موافقت می‌کردم، و باهم، همدلانه، قدردانی خود را از سخنان محفوظ به اشتراک می‌گذاشتیم، و سپس اعتراف می‌کنم که اگرچه شنیدن آن‌ها سخت بود، اما حقیقتی پیچیده را منتقل می‌کردند که من بابتش قدردانم. در تمام بازگویی‌هایم، بخشی را درمورد اینکه چگونه پس از اظهار نظر دلسوزانه

او در مورد شکسپیر، در پاسخ به پرسشی در باب رئالیسم و سوررئالیسم مکالمه تغییر کرد، سکوت کرده‌ام.

حقیقت این است که آن مواجهه با محفوظ، مانند یک رؤیا، به آشکار کردن چیزی که از قبل می‌دانستم و به آرامی، شاید حتی ناخواسته به‌سویش می‌رفتم - درحالی‌که به‌ظاهر آن را از دست می‌دادم و در برابرش مقاومت می‌کردم - کمک کرد. مانند تمام بازگویی رؤیاها و داستان‌ها، ما درگیر یک عمل خلاقانه هستیم، انتخاب می‌کنیم که چه چیزی را کنار بگذاریم و بر چه چیزی تأکید کنیم، و گاهی اوقات جزئیات جدیدی اضافه می‌کنیم. بدیهی است که در آن شب در هتل در معادی اتفاقات زیادی افتاد، اما رؤیاها و داستان‌های ما متعلق به ما هستند، نه تنها به این دلیل که ما بهترین گزینه برای گفتن و تفسیر آن‌ها هستیم، بلکه از آن‌ها استفاده می‌کنیم تا آنچه را که نیاز داریم بسازیم. ما از طریق آن‌ها چیزهای زیادی در مورد خودمان آشکار می‌کنیم. زیرا فراتر از بیم ملال‌آور بودن برای دیگران، رؤیاها و داستان‌های ما حاوی محرمانه‌ترین جزئیات روان ما هستند. آن‌ها، چه آن‌ها را درک کنیم یا نه، خلق و خوی درونی ما هستند، خودی که در شب یا در تخیل ما، از قفل اراده آگاهانه ما رها می‌شود.

به نظر می‌رسد که از زمان حمله با چاقو به او در سال ۱۹۹۴، مکان و معنای رؤیاها برای محفوظ تغییر کرده بود. آن‌ها واضح‌تر شدند، یا مهم‌تر به نظر می‌رسیدند، زیرا او از آن به بعد، تا زمان مرگش در سال ۲۰۰۶، آن‌ها را سریعاً ضبط می‌کرد و می‌نوشت. او نه تنها به ناخودآگاه خود اعتماد داشت، بلکه به ما نیز درباره آن‌ها اعتماد کرد. او یک جلد را تحت عنوان رؤیاهای طول دوره نقاهت منتشر کرد. جلد دوم پس از درگذشتش با عنوان واپسین رؤیاها منتشر شد. و این کتاب است که مرا بیش از همه مجذوب خود کرده است؛ نه تنها به این دلیل که شامل برخی از آخرین نوشته‌های محفوظ است، بلکه به این دلیل که ترجمه آن‌ها - من قصد انجام این کار را نداشتم، بلکه، یک صبح یکشنبه درحالی‌که قهوه‌ام را پشت میز آشپزخانه می‌نوشیدم، به فکر ترجمه دو نمونه برای دیانا افتادم و متوجه شدم که تا زمانی که بیدار شود، من یک دوجین ترجمه کردم - طبیعی‌ترین کار ممکن می‌نمود؛ گویی که من در حال قدم گذاشتن در میان امواج آن‌ها هستم و تنها کاری که باید انجام می‌دادم این بود که ادامه دهم و به دنبال کشش امواج بروم.

وقتی بعداً این موضوع را به دوست و مترجم ایتالیایی‌ام، آنا نادوتی،^۱ گفتم. او گفت: «اما این همان چیزی است که قرار است باشد. ترجمه باید آسان باشد.» و سخنان جورجیو مانگانلی^۲ (در ترجمه‌اش) را برای من خواند: «اگر خوابی را ترجمه کنی، رؤیا ندیدن غیر ممکن است: اما در پایان این دو رؤیا موازی خواهند بود، مانند آن رؤیاهایی که ظاهراً عاشقان می‌بینند: مشابه و متفاوت، دور و گره‌خورده با هوش متقابل و عشق.» این رؤیاها دریچه‌ای است به نگرانی‌های مبهم محفوظ. آن‌ها رؤیاهای یک پیرمرد هستند: پشیمان از فرصت‌های ازدست‌رفته، اندیشه‌های مالی‌خولیایی نسبت به آینده. در پرتو مصر کنونی بعد از [رخدادهای] میدان تحریر، چندین مورد از این رؤیاها - که حدود هفت سال یا بیشتر قبل از بهار عربی روی داده‌اند - در نحوه به تصویر کشیدن ناآرامی‌های ملی و آرزوهای دموکراتیک برآورده‌نشده به طرز عجیبی پیش‌گویانه هستند. محفوظ در پاسخ به این سؤال که چه موضوعی به آرزوی قلبی‌اش نزدیک‌تر است، پاسخ داده بود: «آزادی، آزادی از استعمار، آزادی از حاکمیت مطلقه یک فرمانروا و آزادی بنیادین انسان در بستر جامعه و خانواده.» چنین آرمان‌هایی در اینجا وجود دارد: در ظاهر، بنیان‌گذاران مصر مدرن، مردانی که آرزوی آزادی از سلطه بریتانیا را داشتند، در رأس آن‌ها سعد زغلول مورد تحسین محفوظ بود. آزادی عشق ورزیدن و زندگی آن‌طور که فرد انتخاب می‌کند. و البته، تمایل شخصی محفوظ برای رها کردن ذهن خود از مرزهای آگاهی.

آن‌ها همچنین از نظر بازنمایی ظرفیت‌ها و تمایلات او برای زندگی اجتماعی^۱ بسیار شخصی هستند: دوستان و گردهمایی‌ها و البته شهر محبوب او، قاهره. تقریباً هر کدام با عبارت «خود را دیدم» یا «خود را یافتم» شروع می‌شوند. و آیا این‌طور نیست که ما خودمان را در حالی در رؤیاها می‌یابیم یا می‌بینیم که بفهمیم واقعاً چه کسی هستیم، و هنگامی که خودمان را در رؤیاهایمان نمی‌شناسیم، عمیقاً ناآرام می‌شویم؟ در اینجا در خواب‌های محفوظ موارد زیادی وجود دارد که ما در مورد ارجاعات یا معنای آن‌ها مطمئن نیستیم: ما عمیقاً درون یک دنیای خصوصی هستیم که شاید برای چشم‌های ما نوشته نشده است. و با این حال ما نمی‌توانیم از وجود الگویی از مضامین تکراری در رؤیاهای او چشم‌پوشی کنیم: حفظ امید در بدترین زمان‌ها؛ شکست سیاست؛ رؤیای

1. Anna Nadotti.

2. Girorgio Manganelli.

دموکراسی؛ عشق ازدست رفته؛ آرزوهای ناهم‌هنگ. آن‌ها سریع و کوتاه هستند، گویی او ابرها را می‌گیرد یا تصویری در حال محو شدن را از فراموشی نجات می‌دهد، و با قلم رمان‌نویس که در آن‌ها قابل مشاهده است، وسوسه می‌شود که داستان را گرگ‌گشایی کند و به پایان برساند. روشن است که محفوظ، مدعی واقع‌گرایی، رؤیاها را تحسین می‌کرد، شیفته روایت‌های چابک و سرگردان آن‌ها، قدرت روانی و عاطفی متقاعدکننده و اغلب ناراحت‌کننده آن‌ها، و شاید بیش از همه، ایجاز آن‌ها بود: اینکه چگونه در یک لحظه، دنیایی برانگیخته می‌شود که - هرچقدر هم که بعید یا عجیب باشد - به طرز قانع‌کننده‌ای تأثیرگذار است. برآیند انباشت همه عناصر تصویری است از ارتباطات درونی، و با این حال، از آنجاکه محفوظ زیرکانه از هرگونه تفسیر یا تعبیر خودداری کرده است، رؤیاها به همان اندازه که درونی هستند، به همان اندازه نیز رسمی هستند. این تناقضی است که در همه آن‌ها زمزمه می‌شود.

گاهی اوقات با او به سواحل صبح می‌رسیم، زمانی که مثلاً از خوابِ رقص عاشقانه، خسته و سردرگم بیدار می‌شود، یا وقتی در روزنامه صبح، سوگواری معشوق قدیمی خود "ب" را می‌خواند، که به تازگی در رؤیایش او را دیده بود. "ب" چندین بار ظاهر می‌شود. او هم یک اشتیاق دردناک و هم یک امید را تجسم می‌بخشد، گویی با نزدیک شدن به مرگ، به او نزدیک‌تر می‌شود. این کتاب، کوچک‌ترین پسر کمال عبدالجواد در سه‌گانه قاهره را به یاد می‌آورد، شخصیتی که محفوظ اعتراف می‌کند بیشتر شبیه به خودش است که «بودور» را دوست دارد و از دست می‌دهد. و، البته، همیشه بناتریس دانه وجود دارد. همان‌طور که در لاتین است، حرف "ب" در الفبای عربی در رتبه دوم قرار می‌گیرد، و بنابراین نشان می‌دهد که معشوق، خود، همراه، شریک و همکار و کامل‌کننده است.

در همان تابستان که با نجیب محفوظ ملاقات کردیم، زمانی که او برخی از رؤیاهای موجود در این صفحات را می‌دید، قاهره الهام‌بخش دیانا شد. برای چند سال بعد او به آنجا می‌رفت و روزها و شب‌ها را به تنهایی در خیابان‌ها پرسه می‌زد و عکاسی می‌کرد تا اینکه شهر را بهتر از من شناخت. تصاویری که او گرفته است، بسیار شبیه یک رؤیای فراموش‌نشده، زنده، تسخیرکننده، عجیب و غریب، متحرک و نامطمئن است. آن‌ها را برای مدت طولانی در کشونگه داشت. و همان‌طور که تاریخ پیش می‌رفت و به دلایل سیاسی، عکاسی آزادانه در خیابان‌های قاهره تقریباً غیرممکن می‌شد، تصاویر، مانند

رؤیاهای محفوظ، پیش‌بینی‌هایی از اکنونِ رنگ‌باخته به نظر می‌رسیدند. فاصلهٔ میان کسانی که ما به‌خوبی آن‌ها را می‌شناسیم و هنر آن‌ها به‌طرز عجیبی غیرقابل‌اندازه‌گیری است. این عکس‌هایی نهایت مرموز هستند. آن‌ها گفت‌وگویی با رؤیاهای محفوظ ایجاد می‌کنند که وسوسه‌انگیز و غافلگیرکننده است. هر دو اثر مربوط به یک قهرمان - شهر، قاهره، هستند، و هر دو، چشمی سرگردان و جست‌وجوگر دارند که اغلب به بعیدترین ارتباطات می‌پردازند.

من دوست دارم تصور کنم که محفوظ این کتاب را ورق می‌زند، با یک سیگار ارزشمند در یک دست، خطوط نامرئی خود را بین رؤیا و تصویر کشف می‌کند، و شاید با صدای نرم و بی‌نظیر خود می‌گوید: «البته.»

هشام مطر